درس پانصد و نود و سوم

بحث راجع به مسئلهٔ ماهیت و کیفیت ثبوتش در ارتباط با وجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ماهیت و وجود اصل و اساس کلیهٔ مسائل فلسفی

صحبت در مسئلهٔ ماهیت و وجود، و کیفیت ارتباط ماهیت و وجود بود، به‌نظر می‌رسد که در آن حدی که رفع ابهام از ماهیت شود بیان شد. دلیلی که ما در این مدت خیلی روی این قضیه تأکید می‌کردیم دو مسئله بود؛ یکی اینکه این قضیه اصل و اساس کلیهٔ مسائل فلسفی است؛ یعنی بحث ماهیت و وجود یک مبحثی است که خب فرض کنید اگر این در عالم فقط وجود بحت و بسیط بود و هیچ تعینی نبود آن موقع گرفتاری هم نبود، خدا خودش بود و خودش و هرطور هم می‌خواست با خودش راه می‌آمد! مطلبی بود که دراین‌صورت این‌همه نقض، ابرام، اثبات، تعدد وجودات، تعدد ظهورات و اختلاف بین وجود بسیط و وجود مرکب و اینها نبود. دیگر اصالت ماهیت و اعتباریت ماهیتی مطرح نبود و خود ذات پروردگار بدون هیچ تعین و بدون هیچ قیدی

بود و همان وجود بالصرافه در آن مرتبهٔ ذات خودش تحقق داشت و طبعاً این مطالب هم نبود دیگر! اصلاً انسانی نبود که بیایند و در سر و کلهٔ همدیگر بزنند که آیا ماهیت اصالت دارد یا حقیقت؟! ولی همهٔ اینها بعد از این شد که آن ذات به مرتبهٔ تعینات و تقیدات تنزل پیدا کرد و اختلاف تعینات موجب اختلاف در تفکر و تخیلات و توهمات شد که دارید می‌بینید!

پس مسئلهٔ ماهیت و وجود اصل و اساس همهٔ مطالب است؛ یعنی اگر شما بخواهید در بحث فعل و انفعال صحبت کنید صحبت از ماهیت و وجود است، در علیت و معلولیت صحبت از ماهیت و وجود است، در تشکیک صحبت از ماهیات و وجود است در الهیات بِالمعنی الأخص بحث از ماهیت و وجود است. بالأخره در بحث الهیات بالمعنی الأخص، ذات پروردگار در مقام حضور مورد ارزیابی قرار می‌گیرد نه از نظر هوهویت ذات. اسماء و صفاتی که در الهیات مورد بحث قرار می‌گیرد تمام آنها به‌لحاظ حضورش در عالم کثرات است. از این نقطه‌نظر طبعاً این بحث ماهیات و وجود هست. برگشت تضاد و تناقض و تمام آنچه را که از وجود

و آثار وجود در فلسفه مورد بحث قرار می‌گیرد به شناخت واقعی قضیهٔ وجود و ماهیت است و همین مطلب است که باعث شده است خیلی اختلاف بیفتد. این یک مطلبی است که خب این اصل و اساس است و باید ما واقعاً ماهیت را بشناسیم و ارتباط آن را با وجود بدانیم و اگرچه از نظر شهود این معنا برای ما مدرک نشده باشد ولی از نقطه‌نظر تفکر فلسفی خود را قریب به این حقیقت و مسئلهٔ وجود و ماهیت بکنیم. این مطلب اول بود.

مطلب دوم اختلاف عبارات و کلمات است که ما نسبت به این قضیه در کتب خود می‌بینیم؛ در یک جا در مسئلهٔ ماهیت یک‌قدری جنبهٔ ماهیت تقویت شده و در یک جا جنبهٔ ماهیت کم رنگ شده است. در یک جا ماهیت را به‌طورکلی امر عدمی می‌دانند و بعد در یک جا برای ماهیت چند نوع اعتبار قائل هستند!

الآن به‌طورکلی شما اگر بروید و با افراد، حتی با آنها که مدرس فلسفه هستند بخواهید صحبت کنید می‌بینید که همین‌ها هم ماهیت را نفهمیده‌اند و می‌گویند که ماهیت امر عدمی است! خب اگر امر

عدمی است پس این آثار از کجا پیدا می‌شود؟! لا فرقَ بینَ الأعدام؛ بین عدم و عدم که فرقی نیست!

تساوی مفهوم عدمیت با حقیقت خارجی عدمیت

یعنی وقتی می‌گویید: عدم زید، این با عدم کتاب چه فرقی می‌کند و چه اثری بر آن مترتب است؟! عدم زید با عدم این لیوان چه فرقی می‌کند؟! عدم زید با عدم این مدرسه چه فرقی می‌کند؟! عدم عدم است دیگر! [یعنی] نبود! حالا این نبود یا نبود مطلق ـ العَدم المُطلق ـ است، یااینکه این عدم متعلق به شیء است درهرصورت از آن معنا و مفهوم عدمیت خودش که به‌واسطهٔ انتساب دست برنمی‌دارد و منقلب به یک معنای ثبوتی نمی‌شود. وقتی می‌گوییم: عدم زید، همان معنا به‌نظر می‌آید که با عدم کتاب درنظر می‌آید و تفاوتی ندارد! همهٔ ادعاها و اختلاف‌ها برای کتاب و زید است، نه برای عدم آن منتها خب ما برای این عدم‌ها به‌لحاظ آن خصوصیت مقام و خصوصیت مورد، حساب‌هایی بار می‌کنیم ولی خود مفهوم عدمیت و حقیقت خارجی عدمیت ـ حقیقت نه به معنای وجود [بلکه] به معنای واقع ـ آن واقع عدم بر همهٔ موارد

علی‌السواء است و تفاوتی از این نظر ندارد.

اگر این‌طور باشد حکمی که روی ماهیات شده است همان حکمی است که روی ماهیات به‌عنوان عدمی است آن حکم به ماهیات گفته می‌شود که ماهیات اعدام هستند پس این آثار خارجیِ مشهوده و ملموسه و محسوسه و این اثر از کجاست؟ وقتی که شما همهٔ اعدام را به یک نسق و به یک وضع قرار بدهید پس چرا باید دو تعین خارجی از نقطه‌نظر اثر و فعل و ظهور باهم اختلاف داشته باشند؟! پس این سیاهی و سفیدی، شیرینی و تلخی، شوری و بی‌نمکی، سفتی و نرمی و آسمان و زمین از کجا آمده است؟! تمام اینها وجود است که این وجود با یک امر عدمی محفوف است که آن امر عدمی عبارت از ماهیت است. حالا شما می‌خواهید به این امر عدمی ماهیات بگویید، بگویید! اسم دیگری می‌خواهید بگذارید، بگذارید! شکل می‌خواهید بگذارید هرچه می‌خواهید بگذارید! بالأخره یک امر عدمی است. وقتی که می‌آیید و جلوس را از زید نفی می‌کنید چه اینکه بگویید: زید غیر جالس است، لا جالس است

و جالس نیست یااینکه بگویید که زید ... حالا این زیدٌ لا جالس مسئلهٔ معدوله است و مسئلهٔ سلبیه نیست. یک وقتی می‌گویید: لیسَ زیدٌ بِجالسٍ یک وقتی می‌گویید: لیسَ زیدٌ هردو یک معنا دارد! در قضیهٔ سلبیه خب این سلب یا به نفی موضوع است یا به نفی محمول یا به نفی هردو! بالأخره یا زید هست و جالس نیست یا زید اصلاً نیست که جالس باشد. شما در اینجا دارید جلوس را از زید نفی می‌کنید حالا چه زیدی باشد یا نباشد! این به‌حسب موارد تفاوت می‌کند. خب چه تفاوتی می‌کند؟! شما یک صفتی را نفی کنید یا یک ذاتی را نفی کنید که به تبع آن صفتش هم نفی بشود، این هردو یکی است و تفاوتی دراین‌صورت ندارد.

وقتی که شما همهٔ این اعدام را ـ مطلب این جلسه خیلی مطلب دقیقی است چون این مسئله در مطالب جلسات آینده خیلی به‌درد می‌خورد ـ اثبات می‌کنید به عبارت دیگر عدم را ملحوظ می‌کنید، این لحاظ عدم به معنای یک حقیقتی است که دارای مفهوم مشخص خودش هست و همه هم این را می‌دانند از بچهٔ سه‌ساله و دوساله گرفته تا شما؛ وقتی

که شما توپ او را برمی‌دارید و می‌گویید که نیست و پشت سرتان مخفی می‌کنید، [آن بچه از] آن «نیست» همان چیزی را می‌فهمد که شما الآن دارید بعد از پنجاه سال فلسفه می‌گویید که نیست. همان یک چیز می‌فهمد لذا بلند می‌شود و می‌آید و مدام به‌دنبال آن می‌گردد چون عدم را فهمیده و ادراک کرده است. حالا همین‌که توپ را در آنجا می‌آورید و آن کره را به او نشان می‌دهید یک‌دفعه می‌بینید خوشحال شد و خندید! اینکه خوشحال می‌شود و می‌خندد یک معنای ثبوتی را ادراک می‌کند اما وقتی که شما دوباره توپ را بردارید و پشتتان مخفی کنید یک‌دفعه می‌بینید ناراحت شد و شروع به گریه کردن کرد! آن گریه‌ای که الآن دارد می‌کند معنای عدمی را دارد. منتها این معنا را در سطح و فهم خودش می‌فهمد. هنوز نیامده فلسفه بخواند که هزارتا عدم را به جای هزارتا وجود بنشاند و استفاده کند. نه، آن بیچاره بر همان طبع ساذج و توحیدی و خدایی خودش عدم را عدم می‌فهمد و ثبوت را هم ثبوت می‌فهمد.

حالا در این مسئلهٔ انتساب امور عدمی به یک ماهیت، در اینجا چه تغییری حاصل شده است؟ آیا مطلب در جای خودش فرق کرده است؟ وقتی که شما می‌گویید که عدم زید، با آن مفهوم عدم مطلق از نظر ماهیتی و مفهومی تفاوت پیدا کرده یا نه، آن فقط جنبهٔ اطلاق دارد این حالا مقید به یک شیء است ولی مفهوم هردو یکی است و آثاری که روی هردو بار می‌شود یکی است؛ یعنی هردو نبود است. عدم یعنی نبود، لَیس، نفی، محو و امحاء تمام اینها یک اثر دارد منتها در آن عدم مطلق خود معنای اطلاقی مورد نظر است در این عدم مقید دیگر به عدم مطلق آن کار ندارد؛ به عدم زید و به عدم عمرو کار ندارد و ارتباط ندارد. وقتی می‌گوییم که عدم کتاب این دخالت و ارتباطی با عدم ماء ندارد ولی خود آن حقیقت عدمیت مطلق آیا در این نیست؟! یعنی آن مفهومی را که شما از آن عدم مطلق و از آن مسئله انتزاع می‌کنید آیا آن مفهوم در عدم مقید نیست؟ بلکه در اینجا معنای ثبوت است یا امر ثالثی است یااینکه نه، همان عدم مطلق آمده و در اینجا چیز شده است. مثال دیگری لازم نیست بزنیم.

حالا مثال ثبوتی‌اش را بخواهیم بزنیم فرض کنید ماء مطلق یا ماء مقید را بخواهیم مثال بزنیم؛ آب مطلق که همان آب است یا بگویید که آب قراح یا آب هندوانه یا آب خربزه یا آب سیب و هویج، همهٔ این آب‌هایی که مثال می‌زنیم آن معنای میعانی که در ماء مطلق است را دارد یا ندارد؟! همین را دارد به‌اضافهٔ سیب، هندوانه، خربزه و انگور و امثال‌ذلک، یا آب قراح یا آب شور و گِل آلود، آن اضافه یک مطلب دیگری غیر از آن میعانی است که در آن هست. آن آبی که در اینجا اضافه شده است و مضاف است باید آن حقیقت مائیت مطلقه را واجد باشد و اگر واجد نباشد شما دیگر نمی‌توانید به این آب بگویید، مثلاً سنگ می‌گویید یا خود میوه را در اینجا مثال می‌زنید نه‌اینکه بخواهید آن حیثیت را در اینجا بیاورید.

حالا آن فرقی که بین عدم مطلق با عدم زید و عدم این کتاب و عدم این لیوان هست در چیست؟ آیا در ماهیت عدمیت فرق است یااینکه نه، فرق فقط در اطلاق و قید است؟ این همان است منتها مقید

شده و از آن جایی که هیچ اثری برای عدم مطلق نیست آیا می‌توانیم این اثر لازمه و حقیقت عدمیت را نسبت به عدم مقید لحاظ نکنیم و بگوییم که عدم مقید دارای اثر است؟! عدم مطلق هیچ اثری ندارد؛ لا يُخبر عَنه و لا يَكونُ موضوعاً و لا يَكونُ ذا أثرٍ و لا يَكونُ ذا تَأثيرٍ و عِلّةٍ و فِعلٍ خب این عدم الأثریتی که در عدم مطلق هست همان عدم الأثریت در زید و در این عدم مقید است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

بنابراین اگر آنچه را که شما در کتب قوم می‌بینید و وقتی صحبت و سؤال می‌شود می‌بینید همین مطلب در ورد اللسان هست این مسئله که عدم ماهیت جنبهٔ عدمی دارد و عدم است اگر این‌طور باشد پس این خواص و آثار از کجا آمده است؟! سؤال ما این است! ما که غیر از وجود و ماهیت چیز دیگری نداریم! اگر وجود است و این اثر برای وجود آمده، آن وجود وجود بحت و بسیط است و این آثار را ندارد! این اختلاف بین رنگ‌های مختلف که به‌خاطر وجود نیست اگر به‌خاطر وجود هست پس در ذات پروردگار هم ترشی، شیرینی، مربا و نوشابه

هست! بالأخره همهٔ اینها آثاری است که ما داریم می‌بینیم دیگر! نوشابه‌های مختلف؛ نوشابه‌های شرعیه و غیر شرعیه همهٔ اینها از ماهیات آمده است خود وجودِ بیچاره که اینها را ندارد!! خود آن وجود پروردگار که آن ذات بسیط و صرف و اطلاقی هست، آنجا که دیگر نوشابه نیست! آنجا دیگر پپسی که حرام یا حلال باشد، تلخ و سیاه و سفید آن باهم فرق کرده باشد نیست! آنجا نه نوشابه هست و نه شربت به‌لیمو و نه جوهرنمک و این حرف‌ها! هیچ‌کدام از اینها نیست! آنچه که در آنجا هست یک معنای بسیط بدون رنگ، بدون شکل، بدون طعم و بدون ظهور است.

وقتی که از ابن‌فارض سؤال می‌کنند:

يَقولونَ لی: صِفها فأنت بِوَصفِها *** خبيرٌ أجَل! عِندی بأوصافِها علمُ[1]

او جواب می‌دهد: أجَل! عِندی بأوصافِها علمُ!

می‌گوید که بله، می‌دانم ولی آنجا چیزی است که در قالب عبارت نمی‌تواند قرار بگیرد! مطلب این است!

---

[1] . دیوان ابن فارض، منتخب قصیدهٔ میمیّه (معروف به خمریّه)، ص ٦٦.
اسرار ملکوت، ج ٢، ص ١۶٠:
«به من می‌گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی عالم هستی. آری! در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.»

یعنی واضع لغت، لغت و کلمه‌ای که بتواند از حقایق در آن وجود منبسط و آن وجود بالصرافه بخواهد تعبیر کند تابه‌حال نیامده است چون هر لغتی که بخواهد وضع بشود به‌لحاظ آثار او و ظهور خارجی اوست در آنجا که اصلاً ظهوری نیست پس چه لغتی وضع بشود؟! اینکه واضع لغت می‌آید برای این حیوان، فرس وضع می‌کند به‌خاطر این است که این دارای یک آثار و ظهور خارجی است که با گاو و خر فرق می‌کند. اسب با خر خیلی تفاوت می‌کند!

کرهٔ اسب از نجابت در تعاقب می‌رود *** کرهٔ خر از خریت پیش پیش مادر است[1]

اگر این خر جلو نرود که اسمش را خر نمی‌گذارند، اسمش را اسب کوچک می‌گذارند! چون جلو می‌رود اسمش را خر می‌گذارند! آن اسب هم که از عقب راه می‌آید اسم آن را اسب می‌گذارند! خب این واضع وقتی نگاه کرد و دید اینجا گوسفند هست و اینجا گاو تشریف دارد و اینجا سبزه هست آنجا آب حوض هست این ظهورات خارجی را که می‌بیند اسامی مختلف برای هرکدام می‌گذارد.

---

[1] . منسوب به صائب تبریزی.

حالا اگر در جایی ظهور، بروز، رنگ، لون، طعم و خصوصیات ظاهری نباشد در آنجا برای آن ذاتی که دارای یک هم‌چنین وضع است چه اسمی را واضع لغت وضع کند؟! واضع لغت چگونه می‌تواند از حال‌وهوایی که در آنجا وجود دارد [لغت وضع کند]؟! اولاً خودش که نرفته آنجا را ببیند که بعد بلند شود بیاید و لغت جعل کند! آن واضع لغت بیچاره یک دستش به جلو و یک دستش به عقبش است مگر اصلاً می‌تواند چیزی را بفهمد که حالا بیاید [وضع] بکند؟! او که نرفته آنجا را ببیند چطور می‌تواند [وضع کند]؟! آن کسی که خبر از دین و شرع پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دارد چطور می‌تواند بیاید مردم را فتوا و حکم بدهد و تکالیف برای مردم ایجاد کند؟!

وقتی امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «**لا تَحِلّ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتِی مِنَ اللهِ بِصِفاءِ سِرِّهِ**»[1]

---

[1] . شرح مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۱۶. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۷:

«فتوا دادن در مسائل شرعیه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ

برگشت این به یک مطلب فلسفی است، نه به صرف یک کلام تشریعی امام علیه‌السّلام! مبنای فلسفی دارد! آن‌وقت طرف می‌آید می‌گوید: وقتی که نطفهٔ یک مرد و یک زن را بردارند بروند در رحم یکی بگذارند او به مادر ملحق خواهد شد![1] به‌به! به‌به! بنده خودم با همین چشم‌هایم در بعضی از سایت‌های همین حضرات مراجع دیدم نوشته است با تمسک به آیهٔ شریفه ﴿إِنۡ أُمَّهَٰتُهُمۡ إِلَّا ٱلَّـَٔـِي وَلَدۡنَهُمۡ﴾، مادرها آنهایی هستند که بچه از آنها خارج شود. اِه؟! پس فقط خارج شدن بچه است که این انتساب را می‌رساند؟! اینها کسانی هستند که دارند به نسب فتوا می‌دهند؛ یعنی این بچه ملحق به نسب بشود! یعنی برود یک نطفه‌ای از یک

تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگی‌ها، و با نفس پاکیزه خود از کدورتِ ارتکاب مناهی.»

[1] . پایگاه اطلاع‌رسانی و دفتر آیةالله مکارم شیرازی، استفتائات:

«پرسش: کودکی که در رحم مادر جانشین بزرگ‌شده، به کدام‌یک از این دو زن تعلق دارد و وارث کدام‌یک از آنهاست؟

پاسخ: این فرزند متعلق به صاحبان نطفه و تخمک و با آنها محرم است و از آنها ارث می‌برد؛ و در مورد مادر جانشین، به‌منزلهٔ فرزند رضاعی او است و به او محرم است، بلکه در بعضی جهات نسبت به آن اولویت دارد چرا که تمام گوشت و استخوان او از وی روییده است. بنابراین حرام است که بعداً با آن زن و فرزندان او ازدواج کند، اما ارث نمی‌برد.»

جا بگیرند و بعد هم با یکی قاطی کنند یا اصلاً یک زنا محقق شده بعد آن اوول و اسپرمی که از زنا محقق شده بیاورند و در یک رحمی قرار بدهند این بچه ملحق به این مادر می‌شود! بله، این دیگر خیلی صلوات دارد!! اینها افرادی هستند که متصل نیستند! حالا متصل نیستند به جای خود، خیلی‌ها متصل نیستند ولی آخر این خیلی ... می‌خواهد، نمی‌دانم اختلالاتی گاهی پیدا می‌شود!! سایر

پس سایر موارد [هم همین‌طور است]. این قضیه مبنای فلسفی دارد. اینکه می‌گویند: راه نرفته نمی‌تواند راهبر بشود،[1] مبنای فلسفی دارد. آن که از آن عوالم خبر ندارد نمی‌تواند راجع به آنها چیزی بنویسد مبنای فلسفی دارد! آن کسی که ﴿فَسۡـَٔلُواْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾[2] را رعایت می‌کند براساس مبانی فلسفی

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۸۷:
ای بی‌خبر بکوش که صاحب‌خبر شوی *** تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟!

[2] . سوره نحل (۱۶) آیه۴۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۵:
« از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید.»

است. پایه و اساس تمام آیات قرآن اساس فلسفی و عقلانی و منطقی است. حالا اگر خدا ﴿فَسۡـَٔلُواْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ نمی‌گفت ما به این عمل نمی‌کردیم؟! حالا چون در قرآن هست باید عمل بکنیم یا نه؟! عقل می‌گوید که آقا چیزی را که شخص از آن اطلاع ندارد مثل خر سرت را پایین نینداز، برو از او سؤال کن. اول برو او را امتحان بکن بعد آن‌وقت برو و همهٔ دل، دین، دنیا و آخرتت را به او بده! عقل این را می‌گوید! خب حالا آیهٔ قرآن هم آمده می‌گوید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ﴾[1] این فقط مبنای شرعی و وحی‌ای دارد؟! این مبنای فلسفی دارد دیگر! خب آدم به ظن نباید عمل بکند دو دوتا چهارتا! ظن یعنی تخیل و خیال و گمان. این مبنای فلسفی دارد. وقتی آیهٔ قرآن می‌گوید: ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ

---

[1] . سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۷:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! واجب است از بسیاری گمان‌ها و پندارها، پرهیز کنید! زیرا که برخی از پندارها و گمان‌ها گناه است!»

عِلۡمٞ﴾[1] وقتی که به علم یقین نسبت به یک مطلبی [داشتی و] توانستی قسم حضرت عباس علیه‌السّلام را بخوری آن‌وقت برو به دیگری بگو. آن مفاسدی که به‌پا می‌شود همهٔ اینها به پای تو نوشته می‌شود! این مبنای فلسفی دارد! نه‌اینکه فقط ﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ﴾ فرض بکنید حالا خدا در قرآن گفته است دیگر! نه، نمی‌گفت هم همین بود!

دلیل حجیت عقل

بسیاری از مبانی و موازین و قوانین ما مقیاس فلسفی دارد و به‌خاطر همین عقل حجت است! برای همین قضیه است حالا چه خدا در قرآن بگوید و چه نگوید! آن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که در روز غدیر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دستش را بالا برد این مبنای فلسفی دارد حالا اگر امیرالمؤمنین روز غدیر نبود خب ما باید از چه کسی [تبعیت] کنیم؟!

فرض می‌کنیم اصلاً روز غدیر نبود، تمام اصول اسلام مبنای فلسفی و عقلانی دارد. تمام مبانی اسلام

---

[1] . سوره أسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:
«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری!»

از اعتقادات گرفته تا همهٔ اینها مبنای عقلی دارد. اگر فرض کنیم که روز عید غدیری اصلاً نبود ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُم﴾[1] نبود یا ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾[2] نبود در موارد مختلف رسول خدا امیرالمؤمنین را به‌عنوان خلیفه بعد از خودش «**إنَّ هذا أخی و وَصیّی و خَلیفَتی مِن بَعدی**»[3] [معرفی نمی‌کرد] و اگر هیچ‌کدام از اینها نبود و ما بعد از پیغمبر بودیم، الآن پیغمبر را دفن کردیم و بدن مبارک حضرت را در زیر خاک قرار دادیم، حالا باید سراغ چه کسی برویم؟! از اینهایی که در مدینه هستند؛ ابوبکر، عمر، عبدالرحمن بن عوف، سلمان، مقداد، ابوذر، ابوهریرهٔ بی‌پدرومادر و سمرة بن جندب که پیغمبر گفتند: شجره و نخلش را از خانهٔ همسایه

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

[2] . سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:
«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!...»

[3] . المراجعات، ص ۲۷۲؛ مطلع انوار، ج ۸، ص ۲۰۳:
«**إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم، فاسمَعوا له و أطیعوا**!»

بکنند و جلوی او بیندازند؟![1] همین [شخص] در دربار شام رفت و خدا می‌داند هزاران حدیث این سمرة بن جندب وضع کرد و بعد که والی شد در بصره یا در یک جای دیگر آن‌قدر از شیعیان کشت و اطفال آنها را سر برید![2] همین راوی حدیث از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم! همین عالی‌جناب! اینها افتخارات اسلام هستند!! اگر همهٔ اینها نبود؛ اگر قضیهٔ غدیر نبود ما بودیم و این عمر و جناب ابوبکر که ایستاده ریشش تا عانه رسیده و عمامه هم گذاشته که از این در نمی‌تواند بیرون برود! این یک مورد بود. آن عمر گوساله‌اش هم پشت سرش ایستاده و منتظر است که این خلیفه بشود و او هم بعداً بیاید و مسند را بگیرد و همین‌طور... یک علی بن أبی‌طالب مظلوم بندهٔ خدا با چندتا از همان سلمان و اینها که بودند آنجا رفته است. اگر ما بودیم و هیچ چیز نبود چه باید بکنیم؟! عقل به ما چه می‌گوید؟! یعنی واقعاً این افرادی که دنبال [ابوبکر و ... هستند] عقل

---

[1] . الکافی، ج ۵، ص ۲۹۲؛ تهذیب الأحکام، ج ۷، ص ۱۴۷.

[2] . تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۲۳۷؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۹.

ندارند!

به شما گفته بودم که من در یکی از صحبت‌هایی که در همان وقتی که مکه بودم با آنها کردم گفتم که شما اول به من بگویید که عقل دارید یا ندارید؟! این را اول به من بگویید! در مسجدالحرام نشسته بودیم. اصلاً شما عاقل هستید یا نه؟! او خیلی ناراحت شد! گفتم: خب جواب بده! عقل دارید یا ندارید؟! الآن در دنیا شما را عاقل می‌شمارند یا نه؟! گفتند که داریم. گفتم که دارید؟! خیلی خب! پس اقرار کردید که عقل دارید! اگر یک چیزی به شما بگویم گوش می‌دهید؟! گفتم که اینجا کعبه هست نگاه کنید! کعبه الآن در چند متری ما هست و داریم در کنار خانهٔ خدا صحبت می‌کنیم. از این افسرهای سعودی هم آمده بودند دوتا بودند، آنها خوب گوش می‌دادند معلوم بود که می‌فهمند و قصد و غرض نداشتند! ده یا دوازده‌تا هم نشسته بودند. گفتم که اول شما بگویید که عقل دارید یا ندارید؟! اگر ندارید من به خودم زحمت ندهم و بروم! اگر عقل دارید فردا در همین کتابخانهٔ مسجد بروید از کتاب‌هایی که در پیش خود شما هست؛ کتاب‌های شیعه نه، در کتاب‌هایی که

پیش خود شما هست ببینید بین اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ابوبکر افضل بود یا علی افضل بود؟ هرکدام افضل بودند تابع همان باشید! قبول دارید؟! همه سرشان را پایین انداختند و یک نفر به من جواب نداد! بعد به آنها رو کردم و گفتم که چرا جواب نمی‌دهید؟! ترسیده‌اید؟! خِفتُم؟! ترسیده‌اید؟! اگر این کار را بکنید عقل دارید اگر این کار را نکنید شما عقل ندارید! خداحافظ شما! بلند شدم و بیرون آمدم که جریانات بعد اتفاق افتاد و ...

مکتب اسلام؛ مکتب تعقل!

ببینید مکتب اسلام مکتب شیعه مکتب عقل است! از همان اول پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت که آخر آدم حسابی! الاغ! تو حیوانی یا انسانی، زنده‌ای تو باید به این چوب سجده کنی؟! این اولین حرفی بود که پیغمبر آمد براساس عقل و فلسفه صحبت کرد تا لحظهٔ آخر و تا لحظهٔ مردن این مسیر به همین کیفیت و به همین سیر جلو آمد. پانزده یا شانزده ساعت مانده بود تا پیغمبر از دنیا برود گفت: «**إنّی تارکٌ فیکُمُ الثَّقَلَینِ: کِتابَ اللهِ و**

عِترَتی؛ لَن یَفتَرِقا حتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوضَ»[1] این را پیغمبر فرمود! آیا یک نفر بلند شد به پیغمبر بگوید که یا رسول الله این فردی را که تو الآن برای ولایت انتخاب کردی اصلح از او وجود دارد؟! این بود یا نبود؟! یک نفر بلند شد بگوید؟! چه کسی بود؟! هیچ‌کس! خب جایی که علی هست کسی نیست و کسی نمی‌تواند باشد و کسی نمی‌تواند عرض اندام کند!

آیا یک نفر آمد به پیغمبر گفت که یا رسول الله این علی صلاحیت ندارد؟! مثلاً علمش کمتر است شجاعتش کمتر است ترسو است و درمی‌رود و نمی‌تواند جواب مردم را بدهد، سیاست ندارد تدبیر ندارد هیچ ندارد و بهتر از این هست؟! چه کسی آمد گفت؟! یک نفر گفت؟! نه، نگفتند! فردا سقیفه راه انداختند! آن‌وقت این مردم عاقل هستند؟! به اینها می‌شود عاقل گفت؟!

---

[1] . غایة المرام، ص ۲۱۱. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۹۷:
«من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها به یادگار می گذارم: کتاب خدا و عترت من! و حقّاً این دو از هم جدا نمی شوند تا با همدیگر بر من در روز قیامت در کنار حوض کوثر وارد شوند».

وقتی که آقای حداد به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌گویند که این مردم بهائی هستند، منظور این است! الآن هم همان است، اگر کسی خواست خودش باید راهش را جدا کند، اگر کسی می‌خواهد خودش باید حسابش را جدا کند والاّ اگر من آمدم همان راهی را که مردم رفتند بخواهم بروم من دیوانه هستم! به بنده دیوانه می‌گویند، گرچه در اینجا پشتک نزنم ولی یک طور دیگر بالأخره [نشان می‌دهم]! دیوانه اقسامی دارد دیگر! الجنونُ فنونٌ؛ دیوانگی اقسامی دارد]! پس مرام، مرام جنون می‌شود و دیگر مرام عقل نمی‌شود. حالا صحبت ما به اینجا رسید که از بحث جدا شدیم البته خب بد هم نبود.

این مسئله‌ای که مطرح می‌شود بر اینکه ماهیات اعدام هستند، اگر ماهیت یک امر عدمی است ما غیر از وجود و ماهیت که چیز دیگر نداریم. وجود که دیگر بروز و ظهور ندارد اینکه شما الآن این سبزه و درخت را درمقابل صحن مدرسه دارید می‌بینید این به‌خاطر این است که وجود بروز و ظهور پیدا کرده

است. اگر وجود ظهور پیدا نمی‌کرد که شما این سبزه را نمی‌دیدید و بین سبزه و این سنگی که در اینجا هست فرق نمی‌گذاشتید! چرا به‌جای اینکه بروید روی آن سبزه آب بپاشید روی سنگ آب نمی‌پاشید؟! آب بپاشید این سنگ‌ها رشد کنند و بالا بیایند! همین‌طور مدام آب بپاشید! این قابلیت ندارد؛ این قابلیت رشد ندارد، او قابلیت ندارد لذا آب را روی آن می‌پاشیم ولی روی این نمی‌پاشیم. این فرقی که این دوتا باهم قابلیت دارند یا ندارند آیا تخیل ما است یا واقعیت خارجی است؟ اگر تخیل است ما تخیلمان را عوض می‌کنیم و فردا می‌ائیم و روی سنگ آب می‌پاشیم. یک روز این و یک روز آن!

دوتا پیش‌نماز در یک مسجد و محراب در طهران دعوایشان گرفت! بعد آمدند بالأخره صلح و صفا دادند و گفتند که بابا یک روز تو بیا و یک روز تو بیا. اول گفتند که ظهرها تو بیا و شب‌ها تو بیا. گفت که نه‌خیر! در شب دکان‌ها تعطیل می‌شود و مرید بیشتر است و زیادتر می‌آیند. ظهر اصلاً کسی نمی‌آید؛ هفت یا هشت‌تا بیشتر پشت سرِ آدم نمی‌آیند و فایده

ندارد! گفتند که خب یک روز ظهر تو بیا و شب تو بیا و فردا عوض می‌کنیم. گفت که نه، اینکه نمی‌شود! یک روز می‌آید و فردا نوبت اوست. بالأخره توافق شد بر اینکه مثلاً یک روز در میان ایشان صبح و ظهر و شب بیایند و یک روز در میان ایشان [صبح] و ظهر و شب بیایند که هردو از مریدها استفاده ببرند! حالا ما براساس تخیل خودمان امروز به این باغچه و گل آب می‌دهیم فردا تخیل را عوض می‌کنیم و فردا به‌جای باغچه می‌آیم به سنگ‌ها آب می‌دهیم فش فش فش می‌خواهیم آب بدهیم این سنگ‌ها بالا بیایند! می‌گوییم که همهٔ اینها ماهیت است و ماهیت یک امر عدمی است. بیخود چه کسی گفته که باید به علف آب داد؟! اصلاً من می‌خواهم به سنگ آب بدهم! خب بده دیگر! می‌بینی که نه، آب دادی و بعد تبخیر شد و بالا رفت. پس معلوم می‌شود یک واقعیتی در پشت قضیه هست یعنی اثری در این هست که در آن نیست! این اثری که در این هست و در آن نیست از ماهیت آمده است! ماهیت که شما گفتید امر عدمی است پس از کجا

آمد؟! وجود، وجود هم که ظهوری ندارد خود وجود فی‌حدّنفسه اگر ظهور پیدا کند که همان ماهیت می‌شود جان من! ما که غیر از وجود و ماهیت چیز ثالثی که نداریم! ماهیت را که شما امر عدمی گرفتید و عدم یعنی پوچ و هیچ! هیچ اثری بر او مترتب نیست؛ ﴿كَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾[1] آن که امر عدمی شد وجود هم که ظهور ندارد پس حالا فهمیدید که نفهمیدند ماهیت چیست! ماهیت امر عدمی نیست ماهیت امر وجودی است! چه کسی گفته که امر عدمی است؟! ماهیت امر وجودی است. وجود، خارج، متحقق و متعین است. اما صحبت در این است این ماهیت که امر وجودی است امری درقبال وجود و هم عرض با وجود است که دو امر اصیل در اینجا محقق بشود که یکی وجود و یکی ماهیت باشد، آیا به این کیفیت است؟! اینکه نه! پس امر وجودی است که همان امر

---

[1] . سوره نور(۲۴) آیه۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:
«و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به‌طوری‌که شخص تشنه کام آن را آب گمان می‌نماید».

وجودی آثار و خواص خود وجود است که این را در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردیم و رفقا روی این قضیه مطالعه و دقت بکنند که إن‌شاءالله از جلسهٔ بعد بحث راجع به تشکیک را مطرح بکنیم.

پس آنچه که در اینجا بیشتر مورد نظر قرار گرفت برای این جهت بود که به‌طورکلی مسئلهٔ وجود و مسئلهٔ ماهیت اصل و اساس همهٔ مطالب است چون خود وجود فی‌حدّنفسه که چیزی نیست، در خودش نه جنبهٔ علیت هست و نه جنبهٔ معلولیت هست و نه فعلیت هست. هیچ چیز در آن نیست! وجود تمام این جنبه‌ها را در وقتی می‌گیرد که مسئلهٔ ماهیت بخواهد پای خود را جلو بگذارد. ذات پروردگار در وجود خودش بدون مقام تنزل چه علیت خارجی دارد؟! تا پروردگار خلق نکند می‌شود به او اسم خالق گفت؟! تا پروردگار رزق ندهد می‌شود به او اسم رازق و رزاق گفت؟! تا پروردگار کسی را مورد رحمت و عطوفت قرار ندهد می‌شود گفت که رحیم و عطوف است؟! نمی‌شود! وقتی پروردگار خودش بود و در ذات خودش بود، خالق بود؟! خالق چه

کسی بود؟! خالق خودش؟! شکم خودش را درست کرد یا دل و رودهٔ خودش را آفرید؟! نه قهار بود و نه خالق بود و نه هیچ چیز! نه، آقا امیرالمؤمنین دارد: خالقٌ قَبلَ أن یَخلُقَک! بابا همهٔ اینها حساب دارد! همهٔ اینها حرف دارد! تا خطاط خطی را ننوشته آیا می‌شود به او خطاط گفت؟! یک نفر بیاید کنار شما بنشیند و خیلی هم خطاط باشد ولی اصلاً یک خط از خودش از اول عمر تا آخر عمر بیرون ندهد و ظهور نکند آیا شما به این خطاط می‌گویید؟! خطاط نیست! چون خطاط به کسی می‌گویند که خطش ظهور و بروز خارجی داشته باشد تا من این کتاب را برندارم و در دست نگیرم آیا به من می‌شود قادر گفت؟! قادر به کسی می‌گویند که یک بروز و ظهور خارجی داشته باشد وقتی من کتاب را برندارم قادر نیستم! خالق، رحیم، عطوف و قهار نیستم! تمام این اوصاف در مقام ابراز و جنبهٔ واحدیت است، نه جنبهٔ احدیت و هوهویت! در آن مقام خلقت و رحمت و عطوفت معنا ندارد! نه‌اینکه نیست. نه، معنا و مفهوم ندارد چون اتصاف پروردگار به این وصف از آن اراده بر آن ابراز و اظهار آن شیء خارجی متأخر است

بعد از اینکه پروردگار مخلوقی ایجاد کرده آنگاه می‌توان به او خالق گفت! قبل از اینکه مخلوق ایجاد بکند خالق است؟! خالق نیست! رحیم نیست و عطوفت نیست و امثال‌ذلک.

تعریف وجود

بنابراین این مسئله که اولاً در کتب نقل شده که ماهیات یک امر عدمی است و براین‌اساس نتایج خلاف مترتب بر این قضیه شده این مسئله را رفقا باید مورد توجه قرار بدهند که ماهیات خلافاً لِلقوم امر عدمی نیستند. اگر ما بخواهیم کلام قوم را تصحیح کنیم باید توجیه کنیم به اینکه شاید منظورشان به امر اصل در عرض و محاذات وجود نیست! این را می‌توانیم توجیه کنیم! اما به این کیفیتی که عرض شد اگر منظورشان این باشد که خب این اشکالی ندارد و منعی نسبت به این قضیه ندارد. همان‌طوری‌که با مثال‌هایی که جلسهٔ قبل عرض کردیم وجود عبارت از یک حقیقتی است که بدون لحاظ امر دیگر و بدون ترکیب با امر دیگر و بدون عروض عارض دیگر، خودش به انقلاب و تحول ذاتی در خودش به مقام بروز و ظهور متفاوت از بروز

و ظهور شیء دیگر درمی‌آید؛ یعنی در مقام بروز و ظهورات، این تفاوت در اینجا مورد لحاظ قرار می‌گیرد.

من‌باب‌مثال شما الآن این دست مرا درنظر بگیرید. همان‌طور که عرض کردم چیزی در اینجا نیست حالا اگر هم شما فرض کنید آن روز مثال قالب زدیم خب قالب در آنجا علت دارد ولی قالب کاری نکرده قالب فقط حد زده است و کاری انجام نداده است. الآن هیچ چیز در اینجا نیست یعنی این دست من به هیچ کیفیتی نیست و هیچ چیز اضافه بر این دست نیست، الآن شما این حرکات مختلف را در دست من می‌بینید شاید بیست یا سی‌تا حرکت دارد! هر دست پنج‌تا انگشت دارد و هر انگشتی سه‌تا از این بندها دارد چهارده یا پانزده‌تا [حرکت] دارد هرکدام اینها یک حرکت خاص خودشان را دارند. تازه این حرکتی که الآن دارد به حرکت کلی خود دست اضافه می‌شود؛ به این‌طرف و به آن‌طرف و بالا و پایین می‌گردانم و می‌بندم و باز می‌کنم و جمع می‌کنم، چه چیزی ضمیمهٔ این حرکات شده تا این حرکات اختلاف پیدا کرده است؟! آیا هوا علت بوده

است؟! خب هوا در همه یکسان است! هوا که در همه یکسان است من در همین هوا دستم را می‌بندم و هم بازش می‌کنم. بر بستن یک اثر تعلق می‌گیرد و بر باز کردن آثاری تعلق می‌گیرد! آثارِ نگو!

خوب است انسان همیشه دستش باز باشد نه‌اینکه بسته باشد! دست بسته خوب نیست! دستش باز باشد! علت این حرکات مختلف چیست؟ فقط ارادهٔ مرید! مرید وقتی که اراده بکند دست باز می‌شود و وقتی اراده بکند بسته می‌شود! یک دست است و چیزی اضافه نشده و هیچ چیز در اینجا نیامده ضم ضمیمه‌ای باشد که باعث بشود این حرکت و این انقلاب ما [به‌وجود بیاید]. فقط ارادهٔ مرید در اینجا هست هیچ امر دیگری نیست. الآن من اراده می‌کنم و دستم را می‌بندم، ببینید! این دست که بسته شد هم شکل آن عوض شد و هم اثرش مترتب است. حالا به‌درد مشت زدن می‌خورد! این‌طوری مشت می‌زنند! تا حالا دیده‌اید با دست باز مشت بزنند؟! نه! تا می‌خواهد طرف را بزند این دست را می‌آورد و او می‌فهمد! دست باز به‌درد اینجا

نمی‌خورد! آن به‌درد بعد می‌خورد! الآن اینکه به‌درد اینجا می‌خورد دست بسته است. شب که در منزل می‌رود می‌بیند دست بسته به‌درد نمی‌خورد! آن حال برای تا الآن بود حالا باید طور دیگر باشد! اینها را باید انسان بداند دیگر! آدم باید نکته‌دان باشد! هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد!

گفت که همان شب اول شروع کرد از او از اعتقادات [سؤال کرد]! گفت که بفرمایید ببینم اثبات صانع را با ادلهٔ عقلیه و شرعیه [بیان کنید]! گفت که من خیال می‌کردم شب عروسی من است نمی‌دانستم که شب اول قبرم است! این موقع باید از مطالب دیگر صحبت کرد مطالب بهتر از قبر و نکیر و منکر باید صحبت بشود، نه از اعتقادات! بگذارید چند سالی از زندگی ما بگذرد آن‌وقت کم‌کم یک چیزهایی می‌فهمم که آیا اصلاً خدایی هست! فعلاً بگذار کار خودمان را بکنیم و زندگی‌مان را بکنیم!

مفهوم ماهیت!

علیٰ‌کلّ‌حال این ارادهٔ مرید باعث می‌شود که این حرکت الآن در اینجا پیدا بشود. آن اصل مسئله که دست است همان وجود است! این حرکتی که به

خودش می‌گیرد، ماهیت می‌شود. پس ماهیت کجاست؟ ماهیت چیست؟ آیا می‌توانیم بگوییم که دیگر جدای از وجود است؟! نه، وجود آمده و این تغییر را به خود می‌دهد و این تغییری که الآن دارد به خود می‌دهد چیزی جدای از خودش که نیست! همه هم دارید دست من را می‌بینید! هیچ چیز جدای از خودش نیست. فقط تنها چیزی که هست ارادهٔ مولا است که او را به اَشکال مختلف درمی‌آورد. شکلی در خارج نیست! شکل هست ولی از جایی نیامده خود همین است! روی این مسئله فکر کنید، یعنی بیشتر فکر کنید، می‌دانم که متوجه شدید. اگر روی آن دقت کنید آن‌وقت از اینجا به بعد روی مسئلهٔ تشکیک می‌آییم که ببینید قضیهٔ تشکیک در وجود چه معنا دارد. اگر این مسئله حل بشود آن‌وقت تشکیک وجود مثل آب خوردن است، از ماستی که هم می‌زنید و آب روی آن می‌ریزید و دوغش می‌کنید راحت‌تر است! این‌همه بساطی که در کتب آمده که یکی تشکیک در وجود و یکی تشخص در وجود قائل شده، مسئلهٔ اختلافات مرحوم سید احمد

و کمپانی و توحید علمی و [مطالب] علامه و تذییلات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ همهٔ اینها مثل پف در هوا می‌رود و هیچ اشکالی نسبت به این مسئله دیگر باقی نمی‌ماند إن‌شاءالله.

آخرِ همهٔ اینها حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی![1] آن قضیهٔ آخر باید اینجا بیاید! ما با مرحوم آقا در این قضیه سال‌ها بحث و صحبت می‌کردیم تااینکه در یک سفر آخر که مشرف شدیم، آخرین سفری بود که مرحوم آقا را دیدیم اتفاقاً هر دفعه هم صحبت می‌شد خود ایشان مسئله را مطرح می‌کرد. خیلی جالب بود، صحبت و مسئله همین‌طور می‌ماند و دوباره بعد از یک مدت دوباره قضیه مطرح می‌شد و صحبت می‌شد. ما هم به آقا می‌گفتیم که آقا این مطالب با بحث و اینها درست نمی‌شود و شما باید به ما این قضیه را بِهِشین! کربلایی کاظم بود می‌گفت که قرآن را به من هِشتَن! گفتم تا نهشین این حرف‌های ما [به جایی نمی‌رسد]!

---

[1] . ضرب‌المثل «حلوای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی» به این معناست که تا زمانی که چیزی را شخصاً تجربه نکنید، نمی‌توانید به‌طور کامل آن را ادراک کنید یا از مفهوم آن آگاه شوید. (محقق)

یک روز در سفر آخر که دو ماه و نیم قبل از حیاتشان بود که ما به مشهد رفته بودیم ایشان مثل اینکه دیگر می‌خواستند مطلب را تمام کنند زیر کرسی نشسته بودیم، کرسی را دیر برداشتند البته هوای مشهد کمی چیز بود ولی ایشان هنوز کرسی را داشتند البته بیرون و داخل کرسی ایشان خیلی فرق می‌کرد ها! گاهی اوقات آدم بیرون را ترجیح می‌داد! من به آقا می‌گفتم که آقا حالا که این‌طور است چرا پس گذاشتید! می‌گفتند که خب شکلش که خوب است! ایشان این مسئله را مطرح کردند و بعد این را فرمودند: و اما آنچه که بین ما و شما در این مدت بود، حق با شما است ولکن این را شما باید بدانید حلوای تن‌تنانی تا نخوری ندانی! گفتم که بله آقا! ما که از اول اقرار کردیم! ما از اول دستمان را بالا بردیم! گفتند که بله، مطلب همین است منتها باید به شهود برسد! علیٰ‌کلّ‌حال بعد از همهٔ این مطالب هم که هست، بله این مطالب درست است. بنده قبول ندارم که مسائل فلسفی انسان را به عرفان نمی‌رساند و ناتوان است. بلکه کیفیت ادراک مطلب مهم است!

یکی ممکن است یک مبنا را یک طور ادراک بکند و یکی ممکن است به‌طور ناقص ادراک بکند والاّ امکان ندارد بین عقل و شهود و شرع اختلاف وجود داشته باشد! امکان ندارد!

اهمیت ادراک فلسفه

آنچه را که مبنای عرفانی در شهود اثبات می‌کند عین همان را مبانی فلسفی و عقلی در مقام تعقل اثبات می‌کند منتها بعضی‌ها نمی‌فهمند و می‌گویند که عقل ناتوان است و فلسفه ناتوان است! آنها نقص خودشان است! فلسفه را نفهمیدند! بله، خیلی‌ها هم فلسفه را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! ربط بین حادث و قدیم را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! بحث علیت را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! بحث فعل و انفعال را نفهمیدند می‌گویند که ناتوان است! کجا ناتوان است؟! اصلاً ناتوان هم نیست و خود من تابه‌حال به قاعدهٔ فلسفی برخورد نکرده‌ام که با مسائل شهودی در تعارض باشد! اگر کسی هم برخورد کرده بیاید و بگوید که کدام مورد بوده است.

علیٰ‌کلّ‌حال اینها مطالب حقیقی است که انسان

را به آن مطالب شهودی نزدیک می‌کند و چقدر در کیفیت سلوک انسان و تفکر انسان و تغییروتحول انسان مهم است که انسان این مطالب را خوب ادراک کند. کسانی که فلسفه را خوب ادراک می‌کنند امکان ندارد که تغییروتحول ذاتی در وجود آنها بخواهد پیدا بشود و این قضایا از سرِ آنها دست بردارد!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد